

دکتر حسین لطف آبادی

ضرورت وحدت دانش تجربی و خرد مینوی

در آفرینش علوم انسانی

این نوشتار بر این اندیشه تأکید دارد که "نوآوری واقعی و آفرینش دانش در علوم انسانی" مستلزم آن است که کار محقق بر چهار ستون اساسی "مطالعه عینی و تجربی بومی، دانش عینی و تجربی جهانی، تحلیل و تفکر منطقی، و شوق و خرد مینوی انسانی" استوار باشد. علم از حس و تجربه آغاز می‌شود، با تحلیل و تفکر منطقی ادامه می‌یابد، و شوق و خرد و بینش درونی است که هم سبب نوآوری و آفرینش علمی می‌شود و هم جهت و ارزش انسانی به آن می‌دهد. در حالی که شناخت دقیق عالم طبیعی اساساً نیازمند دانش تجربی و تحلیل منطقی است، شناخت عمقی عالم انسانی بدون تکیه بر بینش درونی و حکمت و خرد مینوی میسر نمی‌شود. فرود آوردن پژوهش در علوم انسانی تا حد مشاهده و تجربه در علوم طبیعی و یا فقط اکتفا کردن به بینش درونی و خرد مینوی، هر دو مانع آفرینش در علوم انسانی

هستند. فهمیدن یا نفهمیدن وحدت این دو جنبه از علوم انسانی (یعنی دانش تجربی و تحلیل و تفکر منطقی از یک سو و حکمت و بینش درونی و خرد مینوی از سوی دیگر)، مسئله اساسی این علوم در عصر حاضر و در شرق و غرب و در ایران و در دانشگاهها است. و نیز تفکیک و بیارتباط کردن همین دو جنبه از علوم انسانی است که شناخت همه‌جانبه از انسان را ناممکن می‌سازد و مانع سعادت و کمال آدمی می‌شود.

شناخت عالم هستی و جهان انسانی، راههای گوناگونی دارد که هزارها سال است مردمان و برگزیدگان و نخبگان بشری کوشیده‌اند چگونگی ورود به آن را کشف کنند و راه رسیدن به آن را نشان دهند. هر تمدن نوع خاصی از علوم را برجسته کرده است و هر حکیم و دانشمند بر جوانبی از علوم تأکید بیشتری داشته و با تکیه بر دیدگاههای خاص خود به کشف بنیادها و معارف هستی‌شناسی و انسان‌شناسی پرداخته‌است. گروهی به کمک فلسفه و عرفان نظری و معارف کیفی و گروهی با تکیه بر علوم تجربی و معرفت عینی و مشهود و قابل اندازه‌گیری، این راه را پیموده و یافته‌های خود را ارائه کرده‌اند. این دستاوردها طیف وسیعی از شیوه‌های هستی‌شناسی و انسان‌شناسی را در بر می‌گیرند که از تجربه عینی در علوم آغاز می‌شوند و تا دانش استدلالی ریاضی و فلسفه و عرفان و بهره‌گیری از خرد مینوی ادامه می‌یابند. روش‌شناسی این علوم نیز طیفی از مراتب استقراء و مشاهده و آزمایش و تحلیل آماری و قیاس و تمثیل و استعاره و روایت و نمادپردازی و خردگرایی را در بر می‌گیرد. هر یک از این معارف و روشها، هر چند حسب مورد مفید و ثمربخش است اما، به‌تنهایی پاسخگوی تمام واقعیت نیست. برعکس، و بخصوص در علوم انسانی، همه‌جانبه‌نگری و پذیرفتن وحدت علوم تجربی و علوم عقلی و حکمت و خرد مینوی و بهره‌گیری از شکلهای مختلف روش‌شناختی آزمایشی و تحلیلی و عقلانی و شهودی است که معرفت کامل و حقیقی را به‌دست می‌دهد. همچنین، محدودنگری در هر یک از مجموعه این معارف و روشها دانش ناقص به‌همراه می‌آورد. به بیان دیگر، ما با مراتبی از معرفت مواجه هستیم که بر چهار ستون پیش‌گفته استوار است. وحدت این مراتب دانش که اولی و دومی برگرفته از محسوسات در عالم طبیعی و انسانی، سومی

حاصل قدرت تفکر و اندیشه درست، و چهارمی محصول عالیترین سطوح حکمت و خرد مینوی است، می‌تواند راهگشای آفرینش علمی واقعی، خاصه در علوم انسانی، باشد.

تمدن و فرهنگ مینوی ایرانی وقتی تحقق خواهد یافت که فرهیختگان و دانشمندان علوم انسانی بتوانند بدنه و ریشه‌های کهن فرهنگی را با جوانه‌های تازه تجربه علمی، تفکر منطقی، و خرد مینوی پیوند بزنند. راه پیمودن در چنین مسیری، هرچند غرورآفرین و رهایی‌بخش است، اما بس دشوار و مواجه با غوغاهای بسیار از درون و از بیرون و بخصوص، جدا از فریاد واپسگرایان، از جانب متخصصانی خواهد بود که علوم انسانی سطحی قرن بیستم در دانشگاه‌های غربی را دستمایه زندگی شغلی خود قرار داده‌اند. آن دسته از فرهیختگان و دانشمندانی که موهبت پیمودن این راه را دارند جوانب گوناگون زندگی خود را با جستجوگری و اندیشمندی و عشق و خرد مینوی می‌آرایند، در آفرینش دانش به نوآوری‌های ارزشمند می‌رسند، و علم و حقیقت و خیر و زیبایی و فضیلت را در هم می‌آمیزند. پیمودن چنین راهی است که خودآگاهی و فعلیت یافتن استعدادهای ما را در این خرد مینوی در علم و هنر و فرهنگ و ادب تجلی خواهد داد و وحدت دانش تجربی و اندیشه و خرد مینوی را آشکار خواهد ساخت.

تردیدی نیست که ما در قرن اخیر از علوم تجربی جدید و از آراء و پژوهشهای دانشمندان غربی در علوم انسانی بهره‌مندی فراوان داشته‌ایم و همچنان باید از این دانشها استفاده کنیم اما وظیفه اصلی ما آن است که، همراه با برخورد نقادانه و منصفانه و سنجیده با تولیدات علمی و فکری دیگران از جنبه‌های هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی و اخلاق انسانی، مبانی حکمت مینوی ایرانی و روشها و ابزارهای دستیابی به آن را نیز تدوین و تهیه کنیم و آفرینشهای نوآورانه علمی خود را بر بنیادها و اصول و نظام مفاهیم و روشها و ابزارهای متناسب با دریافتهای حکیمانه از علوم انسانی استوار سازیم. پژوهشهای ما در علوم انسانی باید از بنیادی‌ترین مفاهیم آغاز شود و در تقابل با تحقیقات علمی محدودنگر، شبکه علمی متکامل و نظریه‌ها و الگوهای کاربردی آن را بیافریند. مشکل اساسی در حال حاضر این است که برخی از محققان علوم انسانی، در حوزه عمل و در پژوهشهای علوم انسانی دچار کلی‌نگری و

گذشته‌گرایی بی‌ثمر علمی هستند و برخی دیگر دانسته یا ندانسته، بنیادها و اصول و روشهای علوم انسانی سطحی‌نگر را راهنمای پژوهشهای خود قرار می‌دهند. در مورد اول شاهد هستیم که آثار اندیشمندان مذکور در علوم انسانی کمتر حاوی یافته‌های تازه و راهگشا است و مانع از پیشرفت علمی است و در مورد دوم با نگاهی به گزارشهای پژوهشی موجود دانشگاهی در حوزه‌های گوناگون روان‌شناسی و علوم تربیتی و علوم اجتماعی و اقتصاد و امثال اینها شاهد تکیه بلاشروط این پژوهشها بر مبانی و اصول و روشهایی هستیم که عموماً سطحی‌نگر و بیگانه با حکمت و خرد مینوی است.

مشکل دیگر این است که بخشی از جامعه علمی ما، خاصه در سطوح تصمیم‌گیری و مدیریت اجرایی، در مقام نظر و سخن دم از معنویت می‌زند اما در عمل کاملاً دنیامدار است. در چنین شرایطی لازم است دانشهای تجربی و خرد مینوی را در مجموعه‌ای واحد و منسجم در خدمت نوآوری و آفرینش دانش قرار دهیم. اگر چنین نکنیم، در برابر علوم انسانی سطحی-نگر و ساز و کارهای پژوهشی موجود و پذیرش مدیریت علمی کنونی جهانی‌سازی بر علوم انسانی، که جلوه‌های بومی آن نیز در میان برخی از متخصصان دانشگاهی و بعضی از بخشهای پژوهشی ما مشاهده می‌شود، چاره‌ای جز تسلیم نخواهیم داشت. ما باید خود را مانند سربازان میهن‌دوست و وفاداری احساس کنیم که در جبهه مبارزه با دو فرهنگ متضاد، یکی فرهنگ واپس‌گرای و دیگری فرهنگ جهانی‌سازی بیگانه، به نبردی سهمگین بر سر تمامی هویت تاریخی و فرهنگی و ملی خویش اشتغال داریم. چنین احساسی اگر در دل و جان دانشمندان و آفرینندگان دانش و جوانان دانش‌پژوه کشور ما وجود داشته باشد جای نگرانی نیست. مشکل اینجا است که گروهی از متخصصان علوم انسانی و شمار قابل‌توجهی از دانشجویان نیز، از چنین احساس و روحیه‌ای برخوردار نیستند و نوآوری در علوم انسانی هنوز بر وحدت دانش تجربی و خرد مینوی متکی نیست.

آنچه امروز در علوم انسانی معمول است و در دانشگاهها نیز تدریس و غالباً از آن دفاع می‌شود، اساساً از نوع دانش مشاهده‌ای و آزمایشی سطحی و توصیف و تحلیل آماری و استفاده بسیار محدود از تفکر منطقی است، چیزی که آن را "علوم جدید" می‌نامیم. مبنای این

علوم، تقلید از علوم انسانی سطحی‌نگر و رفتارگرایی اوائل قرن بیستم و به منظور تغییر و تصرف در لایه‌های سطحی رفتارهای انسانی است نه رشد معرفت و ارتقای حکمت و خرد مینوی. سنگ بنای این علوم و اصول موضوعه و پیش‌فرضهای آنها که به دست لاک و کنت و تحصیلی‌گرایان منطقی گذاشته شده، محور علوم جدید شده است. در این نوع از علوم انسانی دانشگاهی، خاصه در جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و علوم تربیتی، آنچه از آن غالباً غفلت می‌شود، بهره‌گیری از ترکیب و تمامیت تجربه و تحلیل منطقی و خرد انسانی است، چیزی که آن را "حکمت مینوی" یا "خرد مینوی" می‌نامیم. به نظر می‌رسد علوم انسانی رفتارگرایانه و تحصیلی، هم در بنیادها و هم در روشها و اهداف خود، دچار یک‌جانبه‌گرایی و نقص و تقلیل شده است و به مراتب سطحی‌واقعیت‌تکیه می‌کند و کمتر به مراتب پیچیده‌تر معرفتی می‌پردازد. در این علوم صرفاً به روش استقرائی اهمیت داده می‌شود و قیاس و شهود و تمثیل و استعاره و نمادپردازی و روایت و خردمندی کم‌اهمیت شمرده می‌شود. اما، به نظر ما، برای کسب معرفت حقیقی در علوم انسانی متکامل، باید همه روشها را، اعم از استقراء و قیاس و تحلیل و تمثیل و استعاره و نمادپردازی و شهود و روایت و خردمندی، مورد استفاده قرار داد.

آن نوع از علوم انسانی جدید که نگاه سطحی و رفتارگرایانه دارد، اصول انسانی و راستی و درستی و زیبایی و نیکی را کم بها می‌دهد، علم را ماهیتاً غیراخلاقی می‌شمارد، نگاه ارزشی و اخلاقی به انسان و طبیعت را به حاشیه می‌برد، طبیعت آدمی را اساساً حیوانی می‌انگارد، و ادراک صرفاً زیستی از آدمی و از دانش و هنر را جایگزین نگاه مینوی به انسان می‌کند. این ویژگیهای محدودنگر و تقلیل‌گرای و کم‌اعتبار سبب ایجاد بحرانی بزرگ، خاصه در علوم انسانی، شده است، بحرانی که به نظر ما، در تداوم خود موجب فروپاشی بنیادهای علوم انسانی جهانی‌سازی و شکل‌گیری نوع تازه و همه‌جانبه‌نگر و کاملتر از علوم انسانی جدید خواهد شد. همه ما که جان و سر و دل در گرو اعتلای علم و پیشرفت حقیقی میهن و مردم خود داریم باید در شکل‌گیری علوم انسانی متکامل نقش خویش را ایفا کنیم و خانه علم را بر چهار ستون اصلی آن (یعنی "مطالعه عینی و تجربی بومی، دانش عینی و تجربی جهانی، تحلیل و تفکر منطقی، و شوق و خرد مینوی") استوار سازیم.

به نظر ما دانشمندان و پژوهشگران رشته‌های علوم انسانی باید به وحدت دانش تجربی و خرد مینوی توجه نمایند، بصیرت و نگرش خردمندان را نیز وسیله کسب معرفت بدانند، عشق و راستی و پاکی را برای فهم مستقیم جهان طبیعی و جهان انسانی ضروری بدانند، سودمندی و رفع نیازهای سطحی را هدف اصلی علم نشمارند، به ارتقای مراتب وجودی آدمی از طریق کسب علم و شناساندن حقیقت هستی به انسان توجه نمایند، به رابطه درونی و جدایی‌ناپذیر عالم طبیعی و جسمانی با جوهر مینوی هستی انسانی پای‌بند باشند، به سازگاری بنیادی میان علم و خرد و فرهنگ و هنر باور داشته باشند، دانش تخصصی را صرفاً وسیله گذران زندگی مادی و کسب شهرت علمی نشمارند، و دانشمند علوم انسانی را متفاوت از حکیم و عارف و خردمند به حساب نیاورند. این نگرش در نقطه مقابل نظر متخصصانی است که با تکیه بر دیدگاه‌های تحصلی منطقی و عمل‌گرایانه، گزاره‌های مینوی را نامعتبر می‌شمارند، به تفکیک میان حوزه‌های خرد مینوی و دانش عینی می‌پردازند و حکمت و خرد مینوی را، که بیشترین نیکی و بهترین دانش در میان برترین دانسته‌ها و ترکیبی بی‌همتا از عرفان و اخلاق و اندیشه و علم است، از آموزش و پژوهش در علوم انسانی کنار می‌نهند.

اکنون این سؤال مطرح است که واقعاً چرا نظام‌های تولید علوم انسانی در ایران دوگانه است. مثلاً چرا در دانشکده‌های علوم اجتماعی و تربیتی و روان‌شناسی اساساً بر دانش‌های سطحی تحصلی تکیه می‌کنند و مراکز معارف قدیمی به دانش تجربی بهایی نمی‌دهند و اساساً در پی معارف کهنه کلامی و نقلی هستند؟ این سؤال را بدون توجه به تاریخ علم در ایران نمی‌توان پاسخ داد. نگاهی گذرا به تاریخ فرهنگ و تمدن ایرانی نشان می‌دهد که ما در دوره هخامنشی و ساسانی دارای بالاترین سطوح پیشرفت علمی بوده‌ایم، مجدداً در قرن سوم تا هفتم هجری نیز از شکوفایی علمی و فرهنگی ارزشمندی برخوردار بوده‌ایم، و در دوره صفوی نیز با بروز نهضت‌های فکری و تمدنی پیشرفته‌ای ارزشمندی داشته‌ایم. اما پس از این دوره‌های پیشرفت، در دو قرن اخیر افت و خیزهای فراوانی را تجربه کرده و غالباً دچار غفلت علمی شده‌ایم و فقط گاهی شاهد بروز دیدگاه‌ها و کوشش‌های ارزشمندی بوده‌ایم. و اکنون آموخته‌ایم که تنها راه نجات ایران، تعلیم و تربیت و تمدن‌سازی و رنسانس توسعه فرهنگی

است و تنها راه بیرون رفت از عقب‌ماندگی‌های دیرپای تاریخی، تحول علمی و آفرینش دانش است. چنین تحولی را باید همه فرهیختگان و دانشمندان و دانش‌پژوهان کشور، به‌خصوص در دانشگاه‌ها که متخصصان و دانشجویان بیشماری را در اختیار دارند، صورت دهند.

مشکل دیگر این است که دانشگاه‌های ایران، بر خلاف دانشگاه‌های غربی، خاصه در علوم انسانی، تا کنون نتوانسته‌اند نظریه‌پردازیهایی جدید و پژوهش‌های محکم علمی متناسب با تاریخ و فرهنگ و مقتضیات زندگی ایرانی ارائه دهند. علت این امر آن است که متخصصان دانشگاهی علوم انسانی غالباً در پی آنند که صرفاً با استفاده از دانش تجربی تحصیلی در علوم انسانی به حل مسائل مردم کشور ما بپردازند حال آنکه مبانی مورد استفاده علوم انسانی تحصیلی عمیقاً متفاوت از مبانی معارف انسانی در فرهنگ ملی ما است. غالب این متخصصان، اگرچه ظاهراً مخالفتی با معارف و حکمت و خرد مینوی ابراز نمی‌دارند اما، عملاً متکی به دانش‌های تجربی هستند که مبنای آنها دیدگاه‌های تحصیلی است. اگر نگاهی به محتوای تدریس "روش‌های تحقیق" و رساله‌ها و گزارش‌های پژوهشی دانشگاهی در علوم انسانی بیندازیم، خواهیم دید که تا چه حد به اسارت علوم انسانی متناسب با نگاه‌های سطحی‌نگر تحصیلی گرفتار شده‌ایم. باید توجه کنیم وقتی که علوم انسانی متکی بر حکمت و خرد مینوی نباشد، به جای آنکه فرصت و امکانی برای پیشرفت فرهنگ و تمدن ما فراهم کند، تبدیل به یک تهدید واقعی در جهت بازگشت به دیدگاه‌های سطحی‌نگر و رفتارگرایانه آغاز قرن بیستم می‌شود. عزت و سربلندی و پیشرفت حقیقی کشور ما در گرو تولید علم است اما، متأسفانه، تا آنجا که به علوم انسانی مربوط است، ما اکنون دچار ضعف علمی و فقر نظریه‌پردازی و کاستیهای اساسی در آفرینش دانش هستیم.

دریافت ما آن است که در کشور ما فقر آفرینش در زمینه علوم انسانی، بیش از همه ناشی از چهار علت اساسی است. علت اول به نگرش‌های کهنه‌گرای عقب‌مانده و متبخرانه‌ای بر می‌گردد که جهان معاصر را نمی‌شناسد و عملاً دانش تجربی و تحلیل و تفکر علمی را نفی می‌کند؛ علت دوم ناشی از دیدگاه‌ها و عملکرد متخصصان سطحی‌نگر پازیتیویست است که هر آنچه را جز دانش محسوس و تجربی است، انکار می‌کنند و نگاه فرودستانه‌ای به حکمت و

خرد مینوی دارند؛ علت سوم حاصل بدفهمیها و سوءمدیریت‌های پژوهشی در حوزه‌های علوم انسانی است که فاقد دریافت عمقی و همه‌جانبه از مفهوم علوم انسانی و غالباً در اسارت طرزفکرهای واپسگراست و مشوق آفرینش دانش بومی در علوم انسانی نیست؛ و علت چهارم ناشی از ضعف نیروی انسانی پژوهشگر و فقر نظریه‌پردازی و پژوهش‌های بنیادی در علوم انسانی و سطحی‌نگری و پراکنده‌کاری و دل‌خوش کردن بسیاری از محققان علوم انسانی به تحقیقات جزئی و تقلید از قالب‌های پژوهشی موجود در علوم انسانی بر اساس نظریات پازیتویستی قرن بیستم است. در این مورد اخیر باید گفت که دنباله‌روی از دانش تحصیلی بیگانه و دفاع بی‌چون و چرا از نظریه‌های برخی دانشمندان قرن بیستم، مانع از نوآوری و آفرینش دانش در علوم انسانی، خاصه در حوزه‌های بسیار مهم روان‌شناسی و تعلیم و تربیت ایران است. چنین اشتغالات ظاهراً علمی سبب شده است که بسیاری از جوانان پراکنجه و دانش‌پژوه ما نیز جرأت ایستادگی در مقابل دیدگاه‌های محدودنگر پازیتویستی و نوآوری و آفرینش دانش در حوزه‌های اساسی از علوم انسانی را به خود ندهند و خود را از فشارها و غوغاهای متخصصان تحصیلی‌گرا در امان نگه‌دارند.

نکته آخر اینکه، مشکلات علمی ما فقط به شرایط موجود علمی و پژوهشی و چگونگی نگرش و تفکر متخصصان در باره تولید علم خلاصه نمی‌شود. آفرینش دانش در علوم انسانی نیازمند شخصیت علمی، یعنی برخورداری از شور و شوق علمی و جستجوگری و عشق و صدق و اجتناب از امیال شخصی و خودخواهی و منفعت‌پرستی است. برای آفرینش علمی در علوم انسانی، فقط تربیت ذهنی و کسب تخصص در علوم انسانی کافی نیست، بلکه باید شخصیت رشدیافته و روان پاکیزه‌ای نیز داشت. آزادگی و شخصیت مستقل و صدیق محقق و انگیزه سالم و نیرومند او برای کشف حقیقت و کمال و تعالی انسانی، شرط اساسی در آفرینش دانش‌رهایی‌بخش در علوم انسانی است. بدون چنین ویژگی‌هایی نمی‌توان در نوآوری علوم انسانی توفیق یافت و حتی ممکن است از ادراک مفهوم خلاقیت علمی نیز محروم بمانیم. عشق حقیقی و جان‌رها شده از خودخواهی در ذات خود آفریننده است و برای آفرینش دانش در علوم انسانی باید خود را به چنین عشقی آراست. دستیابی به جوهر علوم

انسانی جز با نگرش مینوی و انسانی، که روشنایی هدایت‌کننده برای فهم حقایق است، میسر نمی‌شود. متخصصانی که برخوردار از چنین خصوصیتی باشند، بیش از همه، قادرند ضرورت وحدت دانش تجربی و خرد مینوی در آفرینش علوم انسانی را دریابند و نوآوری کنند.